



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا
*او مسیحِ روزگار و دردِ چشمم بیدوا (۱)

گرچه دردِ عشقِ او خود، راحتِ جان من است
خونِ جانم گر بریزد او، بُودِ صد خون بها

عقلِ آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد
من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندرآ»

گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه، تا سر آتش است
می‌بسوزد، هر دو عالم را، ز آتش‌های لا»

گفتمش: «تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار
تا کُند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا»^(۲)

عاقبت بینی مکن، تا عاقبت بینی شوی
تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی^(۳)

تا بینی هستیات چون از عدم سر برزند
**روحِ مطلق کامکار و شهسوارِ هل اتی^(۴)

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید
گشته در هستی شهید^(۵) و، در عدم او مُرتضی^(۶)

آن عدخامی که هستی موجها دارد از او
کز نهیبِ موجِ او گردان شده صد آسیا

اندر آن موج اندر آیی، چون پُرسندت از این
تو بگویی صوفی‌ام، صوفی نخواند مامُضی^(۷)

از میانِ شمعِ بینی برفروزد شمعِ تو
نورِ شمعت اندر آمیزد به نورِ اولیا

مر تو را جایی بُرد آن موجِ دریا در فنا
در رُباید جانت را او از سزا و ناسزا

لیک از آسیبِ جانت، وز صفایِ سینه‌ات
بی تو داده باغِ هستی را بسی نشو و نما

در جهانِ محو، باشی هستِ مطلق کامران
در حریمِ محو، باشی پیشوا و مُقْتدا

دیده‌های گون^(۸) در رویت نیارد بنگرید
تا که نَجهد دیدهاش از شَعْشَعَه^(۹) آن کبریا^(۱۰)

ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا
که تو را وهمی نبوده ز آن طریق ماورا

شعله‌های نور بینی از میان گردها
محو گردد نور تو از پرتو آن شعلهها

زو فرو آ تو ز تخت و سجدهای کن، ز آنکه هست
آن شعاع شمس دین شهریارِ اصفیا^(۱۱)

ور کسی مُنکر شود، اندر جبین او نگر
*** تا بینی داغ فرعونی بر آنجا قد طغی^(۱۲)

تا نیارد سجدهای بر خاک تبریز صفا
کم نگردد از جبینش داغ نفرین خدا

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۹ *

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ
مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ
فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ
وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا
تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً
لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ»

«و به رسالت بر بنی اسرائیلش می‌فرستد که: من با معجزه‌های از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام. برایتان از گل چیزی چون پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم، به اذن خدا پرنده‌های شود، و کور مادرزاد را و برص گرفته را شفا می‌دهم. و به فرمان خدا مرده را زنده می‌کنم. و به شما می‌گویم که چه خورده‌اید و در خانه‌های خود چه ذخیره کرده‌اید. اگر از مؤمنان باشید، اینها برای شما نشانه‌های حقانیت من است.»

قرآن کریم، سورہ انسان (۷۶)، آیات ۱ و ۲ **

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ
شَيْئًا مَّذْكُورًا.» (۱)

«آیا (جز این است که) مدت زمانی بر انسان
گذشته است و او چیز قابل ذکر (ذکر کردنی با
ذهن) نبوده است؟»

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ
فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا.» (٢)

«ما (جسم) انسان را از نطفه آمیخته آفریدهایم،
و او را (از جنبه و به لحاظ هشیاری عدم یا غیر
قابل ذکر) شنوا و بینا، کرده‌ایم. و (هر لحظه) او
را می‌آزمائیم، (ببینیم که آیا او می‌خواهد با
بینایی ما (عدم) ببیند و با شنوایی
ما (سکوت) بشنود.»

قرآن کریم، سوره طه (٢٠)، آیه ٢٤ ***

«اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»

«(موسیا) نزد فرعون برو که سرکشی می‌کند.»

قرآن کریم، سورۀ طه (۲۰)، آیه ۴۳ ***

«اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»

(موسیا و هارونا) «به سوی فرعون بروید که او
طغیان کرده است.»

- (۱) اشاره است بدان که عیسی(ع) به اذن خداوند کور مادرزاد را شفا میداد. اشاره به قرآن کریم، آیه ۴۹، سورۀ آل عمران(۳)
 - (۲) اجْتَبَا: اجْتَبَاء، برگزیدن
 - (۳) لَافْتَىٰ: جوانی نیست.
 - (۴) هَلْ أَتَىٰ: اشاره به آیه ۱ سورۀ انسان.(۷۶)
 - (۵) شَهِيد: گواه و شاهد و آگاه به امور
 - (۶) مُرْتَضَىٰ: پسندیده، مورد رضایت، لقب امام علی(ع)
 - (۷) مَاضَىٰ: آنچه گذشت، گذشته
 - (۸) كَوْن: جهان هستی
 - (۹) شَعْشَعَه: گسترش انوار بویژه نور خورشید
 - (۱۰) كَبْرِيَا: بزرگی
 - (۱۱) اَصْفِيَا: اَصْفِيَاء، جمع صَفَىٰ به معنی برگزیده
 - (۱۲) قَدْ طَغَىٰ: طغیان کرده است. اشاره به آیات ۲۴ و ۴۳، سورۀ طه.(۲۰)
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

عقلِ آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد
من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندرآ»

گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه، تا سر آتش است
می بسوزد، هر دو عالم را، ز آتش های لا»

گفتمش: «تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار
«تا کند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۹

من چو لب گویم، لبِ دریا بود
من چو لا گویم، مرادِ لا بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۹۰

گشت آزاد از تن و رنجِ جهان
در جهانِ ساده و صحرایِ جان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوانِ ای حکیمِ افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
دَرَجْ گُن (۱۳) دَر نَبِیذ (۱۴) افیون (۱۵) را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را

(۱۳) دَرَج کردن: داخل کردن

(۱۴) نَبیذ: شراب

(۱۵) افیون: تریاک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردَهتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گمره‌های عشق بَرَدَرْد
صد هزاران طَریق و قانُون را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷

چینیان گفتند: ما نقاش تر
رومیان گفتند: ما را گر و فر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۸

آهنی کآیینۀ غیبی بُدی
جمله صورتها در او مُرسل (۱۶) شدی

تیره کردی، زنگ دادی در نهاد
این بُود یَسْعُونَ فِی الْأَرْضِ الْفَسَاد

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۳۳

«...وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا...»

«...و کسانی که مرکزشان از جنس جسم است
در زمین به فساد می‌کوشند و زندگی خود و
دیگران را خراب می‌کنند...»

(۱۶) مُرْسَل: فرستاده شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا (۱۷) چه علائی (۱۸) تو دارم

(۱۷) سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

(۱۸) علالا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبِّدَا (۱۹) دو چشمِ پایانِ بینِ راد (۲۰)
که نگه دارند تن را از فساد

(۱۹) حَبِّدَا: خوشا

(۲۰) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲

حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود
آنگهان روزیشِ اِجلالی شود

شرط، تبدیلِ مزاجِ آمد، بدان
کز مزاجِ بد بُود مرگِ بدان

چون مزاجِ آدمی گلخوار شد
زرد و بدرنگ و سَقیم (۲۱) و خوار شد

چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت
رفت زشتی از رخس، چون شمع تافت

دایه‌یی کو طفلِ شیرآموز را
تا به نعمت خوش کند پَدفوز (۲۲) را؟

گر ببندد راهِ آن پستان بر او
برگشاید راهِ صد بُستان بر او

زآنکه پستان شد حجابِ آن ضعیف
از هزاران نعمت و خوان و رَغیف^(۲۳)

پس حیاتِ ماست موقوفِ فِطام
اندک اندک جهد کن تَمَّ الْكَلَام^(۲۴)

(۲۱) سَقِيم: نادرست، مریض، بیمار

(۲۲) پَدْفُوز: نوزاد و کودک شیرخواره

(۲۳) رَغِيف: گرده نان، قرص نان

(۲۴) تَمَّ الْكَلَام: سخن به پایان رسید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوَّوِی (۲۵)، چون جمع گردی زاشتباہ
پس توان زد بر تو سِگَّهٔ پادشاه

(۲۵) جَوَّوِی: یکجو یکجو و نرّذره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰

چون جنین بود آدمی، بُد خون غذا
از نجس پاکی برَد مؤمن، کذا (۲۶)

از فِطامِ (۲۷) خون، غذایش شیر شد
وز فِطامِ شیر، لقمه‌گیر شد

وز فِطَامِ لِقْمَه، لِقْمَانِي شُود
طَالِبِ اِشْكَارِ پَنهَانِي شُود

(۲۶) کذا: چنين، چنين است

(۲۷) فِطَام: از شير بریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷

سخت‌گیری و تعصبِ خامی است
تا جنینی، کارِ خون‌آشامی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۳

گر جنین را کس بگفتی در رَجْم
هست بیرون، عالمی بس مُنتظم

یک زمینِ خرّمی با عرض و طول
اندرو صد نعمت و چندین اُکُول (۲۸)

کوهها و بحرها و دشتها
بوستانها باغها و کشتها

آسمانی بس بلند و پُر ضیا
آفتاب و ماهتاب و صد سُها (۲۹)

از جنوب و از شمال و از دَبور (۳۰)
باغها دارد عروسیها و سور

در صفت ناید عجایبهای آن
تو درین ظلمت چهیی در امتحان؟

خون خوری در چارمیخ تنگنا
در میانِ حبس و آنجاس (۳۱) و عَنا

او به حکمِ حالِ خود مُنکر بُدی
زین رسالتِ مُعرض و کافر شدی

کاین مُحالست و فریب است و غرور
زآنکه تصویری ندارد وهمِ کور

جنسِ چیزی چون ندید ادراکِ او
نشنود ادراکِ منکرناکِ او

همچنان که خلقِ عام اندر جهان
زآن جهان، ابدال^(۳۲) می‌گویندشان

کاین جهان چاهیست بس تاریک و تنگ
هست بیرون، عالمی بی‌بو و رنگ

هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت
کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت

گوش را بندد طَمَع از اِسْتِمَاع
چشم را بندد غَرَض (۳۳) از اِطْلَاع

همچنانکه آن جَنین را طَمَعِ خُون
کَانَ غِذَائِ اَوْسْتِ دَر اَوْطَانِ (۳۴) دُونَ (۳۵)

از حدیثِ این جهان، محجوب کرد
غیرِ خُون، او می نداند چاشت خُورَد

- (۲۸) اُكُول: جمع اُكُل به معنی میوه‌ها، خوردنی‌ها، روزی‌ها
(۲۹) سُّهَاء: نام ستاره‌ای است خُرد و بسیار پنهان که در قدیم قوّه بینایی را
با آن می‌آزمودند.
(۳۰) دَبُور: بادی که از سمت مغرب می‌وزد، مقابل باد صبا که از مشرق
وزان است.
(۳۱) اَنْجَاس: جمع نَجَس به معنی پلید و آلوده
(۳۲) اَبْدَال: بزرگان
(۳۳) غَرَض: قصد
(۳۴) اَوْطَان: وطن‌ها
(۳۵) دُونَ: پست و فرومایه
-

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بِسَاطِ (۳۶)
که بگویند از طریقِ اِنْبِساطِ

(۳۶) بِسَاطِ: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِی (۳۷) آیدت ای راهرو
آن صَلاحِ توست، آتَشِ دِلِ (۳۸) مشو

(۳۷) قَبْضِی: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۳۸) آتَشِ دِلِ: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغول اشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اشکالی به کلی و حرج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج^(۳۹)

(۳۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ گشایش است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم
بی شمعِ روی تو نتان (۴۰) دیدن مرین دو راه را

(۴۰) نتان: نتوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا (۴۱) کن، اِحْتِمَا ز اندیشهها
فکر، شیر و گور و، دلها بیشهها

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
ز آنکه خریدن فزونی گَر (۴۲) است

إِحْتِمَا، اَصْلِ دُوا أَمْدِ يَقِينِ
إِحْتِمَا كُنْ قُوَّةَ جَانِ رَا بِيِينِ

(۴۱) اِحْتِمَا: پرهیز

(۴۲) گر: کجلی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

آب، ذِکْرِ حَقِّ و، زَنْبُورِ اَیْنِ زَمَانِ
هَسْتِ یَا اَنْ فَلَانِهْ وَاَنْ فَلَانِ

دَمِ بَخُورِ دَرِ اَبِ ذِکْرِ و صَبْرِ کُنْ
تَا رَهی از فِکْرِ و وَسْوَاسِ کُھُنْ

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ...»

«آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می‌یابد...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج گَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَتِ
طُوقِ (۴۳) اَعْطَيْنَاكَ اَوْيْزِ بَرَتِ

ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق
سرت گذاشته و گردن بندِ بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات
آویزان کرده‌است.

(۴۳) طُوق: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثر خواندہای؟
پس چرا خشکی و تشنه ماندہای؟

مگر تو آیہ «کوثر بہ تو عطا کردیم» را خواندہای؟ پس چرا
در خشکی و تشنگیِ ذہن گیر افتادہای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چارہ آن قبض کن
زانکہ سرہا جملہ می‌روید ز بُن (۴۴)

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ دہ
چون برآید میوہ، با اصحابِ دہ

(۴۴) بُن: ریشہ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکہ قَبْضِی (۴۵) آیدت ای راہرو
آن صَلاَحِ توست، آتَشِ دِل (۴۶) مشو

(۴۵) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۴۶) آتَشِ دِل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جہتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بیجہات (۴۷)

(۴۷) بیجہات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الہی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلیل (۴۸)

(۴۸) عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۴۹)

(۴۹) مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیدهای کاندِر نُعاسی (۵۰) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(۵۰) نُعاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط (۵۱)
که بگوئید از طریقِ انبساط

(۵۱) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال (۵۲)

(۵۲) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی (۵۳)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۳) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۵۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۴) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

عاقبت بینی مکن، تا عاقبت بینی شوی
تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی

تا بینی هستی‌ات چون از عدم سر برزند
روحِ مطلق کامکار و شهسوارِ هل اتی

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید
گشته در هستی شهید و، در عدم او مُرْتَضَى

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷

چاره‌ای نبود جز از بیچارگی
گرچه حيله می‌کنیم و چاره‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُذْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِیْسْتِ
اِرْجِعِی بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ (۵۵) نِیْسْتِ

لیک تو آیس (۵۶) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان
یاد کنید.»

(۵۵) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۵۶) آیس: ناامید، مایوس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبْدًا دُو چِشْمِ پَایانُ بَیْنِ راد (۵۷)
که نگه دارند تن را از فساد

(۵۷) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۳۸

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر (۵۸) توی
سِر توی، چه جای صاحبِ سِر توی

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَهُ (۵۹)
من تو را باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ لِلَّهِ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۵۸) بی یَسْمَعُ و بی یُبْصِرُ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
(۵۹) وَ لَهُ: حیرت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

آن عده‌هایی که هستی موج‌ها دارد از او
کز نهبِ موجِ او گردان شده صد آسیا

اندر آن موج اندر آیی، چون پُرسندت از این
تو بگویی صوفی‌ام، صوفی نخواند مامُضی'

از میانِ شمعِ بینی برفروزد شمعِ تو
نورِ شمعت اندر آمیزد به نورِ اولیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هُشیاری ز یادِ مامَزی^(۶۰)
ماضی و مُسْتَقْبَلَتِ پردهٔ خدا

(۶۰) مامَزی: گذشته، روزگارِ گذشته، آن چه روی داده یا از کسی سرزده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱

ای عَجوزه چند کوشی با قَضا؟
نَقْدُ جو اکنون، رَها کُن مامَزی^(۶۱)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پرَد ز عُش (۶۲)
چون بیدیدی صبح، شمع آنگه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۶۳)، نورِ اوست
مغزها می‌بینند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُل بحر (۶۴) را

(۶۲) عُش: آشیانه پرنندگان

(۶۳) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

(۶۴) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

مر تو را جایی برد آن موجِ دریا در فنا
در رُبایدِ جانت را او از سزا و ناسزا

لیک از آسیبِ جانت، وز صفایِ سینهات
بی تو داده باغِ هستی را بسی نشو و نما

در جهانِ محو، باشی هستِ مطلقِ کامران
در حریمِ محو، باشی پیشوا و مُقْتَدَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۶۵)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۶۶)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(۶۵) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۶۶) استماع: شنیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

دیده‌های گون در رویت نیارد بنگرید
تا که نَجْهَدَ دیدهاش از شَعْشَعَهٗ آن کبریا

ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا
که تو را وهمی نبوده ز آن طریقِ ماورا

شعله‌های نور بینی از میانِ گردها
محو گردد نور تو از پرتو آن شعله‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

عطار، منطق‌الطیر

فی التوحید باری تعالی جل و علا،
حکایت عیاری که اسیر نان و نمک
خورده را نکشت

تو مباش اصلاً، کمال این است و بس
توز تو لا شو، وصال این است و بس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳

حکایتِ آن رنجور که طبیب در او امیدِ صحت ندید

آن یکی رنجور شد سویِ طبیب
گفت: نبضم را فرو بین ای لیب (۶۷)

که ز نبض آگه شوی بر حالِ دل
که رگِ دست است با دل متصل

چونکه دل غیب است خواهی زو مثال
زو بگو که با دل استش اتصال

باد، پنهان است از چشم، ای امین
در غبار و جنبشِ برگش بین

کز یمین (۶۸) است او و زان یا از شمال (۶۹)
جنبشِ برگت بگوید وصفِ حال

مستیِ دل را نمیدانی که کو
وصفِ او از نرگسِ مخمور (۷۰) جو

چون ز ذاتِ حق بعیدی، وصفِ ذات
باز دانی از رسول و معجزات

معجزاتی و کراماتی خفی (۷۱)
بر زند بر دل ز پیرانِ صفی (۷۲)

که درونشان صد قیامت نقد هست
کمترین آنکه شود همسایه مست

پس جلیسُ الله (۷۳) گشت آن نیکبخت
کو به پهلوی سعیدی بُرد رخت (۷۴)

معجزهٔ کَانَ بر جَمَادِیِ زِد اثر
یا عصا، یا بحر، یا شِقُّ الْقَمَرِ (۷۵)

گر اثر بر جان زند بی‌واسطه
متصل گردد به پنهان رابطه

بر جمادات آن اثرها عاریه (۷۶) است
آن پی روحِ خوشِ مُتَوَارِیَه (۷۷) است

تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر
حَبْدًا (۷۸) نان بی‌هیولایِ خمیر

حَبْدًا خَوَانِ مَسِیْحِیِ بی کمی
حَبْدًا بی‌باغ، میوهٔ مریمی

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۷

«...كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا^{صَلِّ}
قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا^{صَلِّ} قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»

«...هر وقت که زکریا به محراب نزد او می‌رفت،
پیش او خوردنی می‌یافت. می‌گفت: ای مریم،
اینها برای تو از کجا می‌رسد؟ مریم می‌گفت: از
جانب خدا. ...»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۵

«وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا»

«نخل را بجنبان تا خرماى تازه چیده برایت فرو ریزد»

برزند از جانِ کامل معجزات
بر ضمیرِ جانِ طالبِ چون حیات

معجزه بحر است و ناقص مرغِ خاک
مرغِ آبی در وی ایمن از هلاک

عجزبخشِ جانِ هر نامحرمی
لیک قدرتِ بخشِ جانِ همدمی

چون نیابی این سعادت در ضمیر
پس ز ظاهر هر دم استدلال گیر

که اثرها بر مَشاعِر (۷۹) ظاهر است
وین اثرها از مُؤَثِّرٌ مُخْبِرٌ (۸۰) است

هست پنهان معنی هر دارویی
همچو سحر و صنعت هر جادویی

چون نظر در فعل و آثارش کنی
گرچه پنهان است اظهارش کنی

قَوَّتِي كَانِ اندرونش مُضْمَرٌ (۸۱) است
چون به فعل آید عیان و مُظْهَرٌ (۸۲) است

چون به آثار این همه پیدا شدت
چون نشد پیدا ز تأثیر، ایزدت؟

نه سببها و اثرها مغز و پوست؟
چون بجویی، جملگی آثار اوست

دوست گیری چیزها را از اثر
پس چرا ز آثاربخشی بی‌خبر؟

از خیالی دوست گیری خلق را
چون نگیری شاهِ غرب و شرق را؟

این سخن پایان ندارد ای قُباد (۸۳)
حرصِ ما را اندر این پایان مباد

- (۶۷) لَبِيبٌ: خردمند، عاقل
(۶۸) يَمِينٌ: راست
(۶۹) شِمَالٌ: چپ
(۷۰) مَخْمُورٌ: مست، خمارآلود
(۷۱) خَفِيٌّ: پنهان
(۷۲) صَفِيٌّ: برگزیده، ممتاز، باصفا
(۷۳) جَالِسٌ اللّٰهُ: همنشین با خدا
(۷۴) رَحْتُ بُرْدِنٌ: منتقل شدن، سفر کردن
(۷۵) شَقُّ الْقَمَرِ: شکافتن ماه
(۷۶) عَارِيَةٌ: قرضی
(۷۷) مُتَوَارِيَةٌ: پنهان شونده
(۷۸) حَبْدًا: خوشا، زهی
(۷۹) مَشَاعِرٌ: حواس پنجگانه
(۸۰) مُخْبِرٌ: خبر دهنده
(۸۱) مُضْمَرٌ: پوشیده، پنهان شده
(۸۲) مُظْهَرٌ: آشکار
(۸۳) قُبَادٌ: بزرگمرد
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱

رجوع به قصه رنجور

بازگرد و قصه رنجور گو
با طیبِ آگه ستارخو

نبضِ او بگرفت و واقف شد ز حال
که امید صحتِ او بُد مُحال

گفت: هر چتِ دل بخواهد، آن بکن
تا رود از جسمت این رنجِ کهن

هرچه خواهد خاطرِ تو، وامگیر
تا نگرده صبر و پرهیزت زحیر

صبر و پرهیز این مرض را، دان زیان
هرچه خواهد دل، درآرش در میان

این چنین رنجور را، گفت ای عمو
حق تعالی، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰

«مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ...»

«هر چه می‌خواهید بکنید، او به کارهایتان بیناست...»

گفت: رُو هین خیر بادت جانِ عم
من تماشای لبِ جو می‌روم

بر مرادِ دل همی گشت او بر آب
تا که صحت را بیابد فتحِ باب

بر لبِ جُو صوفیی بنشسته بود
دست و رُو می‌شُست و پاکی می‌فزود

او قفّاش دید، چون تخیلی‌ای (۸۴)
کرد او را آرزوی سیلی‌ای

بر قفّای صوفی حمزه‌پرست (۸۵)
راست می‌کرد از برای صَفْعُ (۸۶) دست

کارزو را، گر نرانم تا رود
آن طیبیم گفت کآن علت شود

سیلی‌اش اندر بَرَم در معرکه
ز آنکه لا تُلقُوا بِأیدی تَهْلُکَه

تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

چون زدهش سیلی، برآمد یک طراق^(۸۷)
گفت صوفی: هی هی ای قوادِ عاق^(۸۸)

خواست صوفی تا دو سه مشتش زند
سبلت و ریشش یکایک برگند

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا ع^(۸۹) دیو، سیلی باره‌اند^(۹۰)

جمله در ایذای (۹۱) بی‌جرمان حریص در قفای (۹۲) همدگر جویان نقیص (۹۳)

- (۸۴) تخییلی: ادم خیالاتی
- (۸۵) حمزه‌پَرست: کسی که آش بلغور را بسیار دوست دارد. در اینجا کنایه از آدم شکمباره است.
- (۸۶) صَفَع: پس گردنی
- (۸۷) طَرَّاق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.
- (۸۸) قَوَّادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان
- (۸۹) خِداع: حيله‌گری
- (۹۰) سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
- (۹۱) ایذا: اذیت کردن
- (۹۲) قفا: پشت گردن، پس سر
- (۹۳) نقیص: عیب‌جویی
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

اوّلِ صفِ بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

حَبِّدَا (۹۴) دو چشمِ پایانِ بینِ راد (۹۵)
که نگه دارند تن را از فساد

(۹۴) حَبِّدَا: خوشا

(۹۵) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

مجموع لغات:

(۱) اشاره است بدان که عیسی(ع) به اذن خداوند کور مادرزاد را شفا می‌داد. اشاره به قرآن کریم، آیه ۴۹، سوره آل عمران.(۳)

(۲) اجْتَبَا: اجْتَبَاء، برگزیدن

(۳) لَافَتَى: جوانی نیست.

(۴) هَلْ أَتَى: اشاره به آیه ۱ سوره انسان.(۷۶)

(۵) شَهِيد: گواه و شاهد و آگاه به امور

(۶) مُرْتَضَى: پسندیده، مورد رضایت، لقب امام علی(ع)

(۷) مَاضَى: آنچه گذشت، گذشته

(۸) كَوْن: جهان هستی

(۹) شَعْشَعَه: گسترش انوار بویژه نور خورشید

(۱۰) كَبْرِيَا: بزرگی

(۱۱) أَصْفِيَا: أَصْفِيَاء، جمع صَفِيٍّ به معنی برگزیده

(۱۲) قَدْ طَغَى: طغیان کرده است. اشاره به آیات ۲۴ و ۴۳،

سوره طه. (۲۰)

(۱۳) دَرَج كَرْدن: داخل کردن

(۱۴) نَبِيذ: شراب

(۱۵) اَفْيُون: تریاک

- (۱۶) مُرْسَل: فرستاده شده
- (۱۷) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
- (۱۸) علاّلا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا
- (۱۹) حَبَّأ: خوشا
- (۲۰) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد
- (۲۱) سَقِيم: نادرست، مریض، بیمار
- (۲۲) پَدْفوز: نوزاد و کودک شیرخواره
- (۲۳) رَغِيف: گرده نان، قرص نان
- (۲۴) تَمَّ الْكَلَام: سخن به پایان رسید
- (۲۵) جَوَّو: یکجو یکجو و ذرّذره
- (۲۶) کذا: چنین، چنین است
- (۲۷) فِطَام: از شیر بریدن
- (۲۸) اُكُول: جمع اُكُل به معنی میوهها، خوردنیها، روزیها
- (۲۹) سُهّا: نام ستاره‌ای است خُرَد و بسیار پنهان که در قدیم قوّه بینایی را با آن می‌آزمودند.
- (۳۰) دَبُور: بادی که از سمت مغرب می‌وزد، مقابل باد صبا که از مشرق وزان است.
- (۳۱) اَنْجاس: جمع نجس به معنی پلید و آلوده
- (۳۲) اَبْدال: بزرگان
- (۳۳) غَرَض: قصد

- (۳۴) اوطان: وطن‌ها
- (۳۵) دون: پست و فرومایه
- (۳۶) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره
- (۳۷) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۸) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۳۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ گشایش است.
- (۴۰) نتان: نتوان
- (۴۱) اِحْتِمَا: پرهیز
- (۴۲) گر: کچلی
- (۴۳) طُوق: گردنبند
- (۴۴) بُن: ریشه
- (۴۵) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۴۶) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۴۷) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۴۸) عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۴۹) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۵۰) نَعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب
- (۵۱) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره
- (۵۲) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۵۳) فَتَى: جوان، جوانمرد

- (۵۴) حَدِيد: آهن
- (۵۵) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۵۶) آيس: نااميد، مایوس
- (۵۷) راد: حکيم، فرزانه، جوانمرد
- (۵۸) بى يَسْمَع و بى يُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
- (۵۹) وَه: حيرت
- (۶۰) مامَضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سرزده است.
- (۶۱) مامَضی: آنچه گذشت، گذشته
- (۶۲) عُش: آشیانه پرندگان
- (۶۳) گزاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
- (۶۴) بحر: دریا
- (۶۵) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
- (۶۶) استماع: شنیدن
- (۶۷) لیبب: خردمند، عاقل
- (۶۸) یمین: راست
- (۶۹) شمال: چپ
- (۷۰) مخمور: مست، خمارآلود
- (۷۱) خفی: پنهان

- (۷۲) صَفَى: برگزیده، ممتاز، باصفا
- (۷۳) جَلِيسُ اللّٰهِ: همنشین با خدا
- (۷۴) رَخْت بُرْدِن: منتقل شدن، سفر کردن
- (۷۵) شَقُّ الْقَمَرِ: شکافتن ماه
- (۷۶) عَارِيَه: قرضی
- (۷۷) مُتَّوَارِيَه: پنهان شونده
- (۷۸) حَبَّآ: خوشا، زهی
- (۷۹) مَشَاعِر: حواس پنجگانه
- (۸۰) مُخْبِر: خبر دهنده
- (۸۱) مُضْمَر: پوشیده، پنهان شده
- (۸۲) مُظْهَر: آشکار
- (۸۳) قُبَاد: بزرگمرد
- (۸۴) تَخْيِيلِي: ادم خیالاتی
- (۸۵) حَمَزَه پَرَسْت: کسی که آتش بلغور را بسیار دوست دارد.
در اینجا کنایه از آدم شکمباره است.
- (۸۶) صَفْع: پس گردنی
- (۸۷) طَرَاق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.
- (۸۸) قَوَّادِ عَاق: بی‌ناموس نافرمان
- (۸۹) خِدَاع: حيله‌گری

(۹۰) سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

(۹۱) ایذا: اذیت کردن

(۹۲) قفا: پشت گردن، پس سر

(۹۳) نقیص: عیبجویی

(۹۴) حَبَّاءُ: خوشا

(۹۵) راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد